



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و سی و دوم





خانم بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور، بخش چهارم

عقل، قربان کُن به پیش مصطفیٰ
حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْ که الله ام کفی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه مصطفی، این هشیاری برگزیده حضور که از فضای گشوده شده می آید، قربانی کُن و بگو خداوند برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸)

«... أليس الله بكاف عبده ...» «آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟» «... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...» «بگو: خدا برای من بس است.» [اگر شما مرکزتان را عدم کنید از خرد کلی که تمام کائنات را اداره می کند، استفاده می کنید و از نظم و عقل من ذهنی خارج می شوید.]

بس بُدی بنده را کفی^۱ بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

کفی^۱ بالله: خداوند کفایت می کند.
اگر انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کند، این فضای حضور و مرکز عدم برای او کافی است. اما انسان در من ذهنی این دانش و توانایی را ندارد و نمی داند که واقعاً خداوند برای او کافی ست و از طریق فضاگشایی می تواند زندگی کند. [ما باید باور کنیم که اگر سیستم درد ساز من ذهنی را کنار بگذاریم می توانیم به سیستم خرد کل و شفای زندگی وصل شویم که حقیقتاً برای ما بهتر است].

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر و مهارت موجب تباهی انسان خامی که در من ذهنی است می‌شود، زیرا با آن همانیده شده و هم‌چون کسی که غافل از دام بدنبال دانه است او نیز در پی خواستن زندگی از جهان از دانش و هنر و فضیلت استفاده می‌کند و با آن به دام می‌افتد.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتَّقُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

قدرت اختیار برای کسی خوب است که پرهیز دارد و مالک نفس خودش است، یعنی اجازه نمی‌دهد چیزی در بیرون توجهش را جلب کرده و به مرکزش بیاید.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه
اگر نمی‌توانی خودت را از همانیدگی‌ها حفظ کرده و پرهیز کنی، ابزار اختیار را از دست من‌ذهنی‌ات دور کن.

مکر می‌سازند قومی حيله‌مند
تا که شه را در فُقاعی در کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۵

فُقاع: شیشه، پیاله، کوزه. در فُقاع کردن: کنایه از با حيله در مخمصه انداختن
من‌های ذهنی حيله‌ها و مکرهای زیادی به‌کار می‌گیرند یعنی از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند تا خدا را در شیشه
ذهن جای دهند. [آن‌ها با سوءاستفاده و تفسیر گفتار بزرگان و کتاب‌های دینی به نفع من‌ذهنی خود عمل کرده و
همانیدگی‌هایشان را زیاد می‌کنند.]

پادشاهی بس عظیمی بی گران
در فُقاعی کی بگنجد ای خران؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۶

ای من‌های ذهنی، خدایی که بی‌نهایت و بی‌کران است چگونه در شیشهٔ ذهن جای می‌گیرد؟! خداوند چگونه در عقل من‌ذهنی ما می‌گنجد؟!

از برای شاه، دامی دوختند
آخر این تدبیر از او آموختند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۷

من‌های ذهنی برای خدا دامی فراهم کردند؛ در حالیکه همین تدبیر و دام‌گستری و هرچیزی که می‌دانند را از او یاد گرفته‌اند.

نحس شاگردی که با استاد خویش
همسری آغازد و، آید به پیش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

چه قدر شوم و ناخجسته است آن شاگردی که خودش را با استادش برابر و مساوی بداند یعنی عقل خود را از
خدا برتر دانسته و با اتفاق این لحظه می ستیزد، قضاوت خدا را قبول نمی کند و ذهنش را خاموش نمی نماید.

با کدام استاد؟ استاد جهان
پیش او یکسان هویدا و، نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۹

با کدام استاد به مقابله و برابری برمی خیزد؟ با استاد جهان، با خدایی که آشکار و نهان پیش او یکی ست. خدا
بر هر چیزی دانا و بیناست. [البته در اینجا استاد جهان می تواند مولانا هم باشد که با دید نظر می بیند.]

چشم او یَنْظُرِ بِنُورِ اللَّهِ شیده
 پرده‌های جهل را خارق بده
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

خارق: شکافنده، پاره‌کننده
 همان استادی که چشم او با نور خدا، هشیاری نظر می‌بیند و پرده‌های جهل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را از هم می‌درد. او می‌تواند مرکز انسان، من‌ذهنی و حضورش را ببیند.

از دل سوراخ چون کهنه‌گلیم
 پرده‌یی بندد به پیش آن حکیم
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۱۵۸۱

انسان همانیده در برابر عارف بزرگ یا خدا پرده‌ذهن و مرکز همانیده خود را که مانند گلیم سوراخ سوراخ است قرار می‌دهد.

پَرده می‌خندد بر او با صد دهان
هر دهانی گشته اشکافی بر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۲

پرده همانیدگی‌ها با هزار دهان به آن شخص می‌خندد و هر دهان مثل شکافی ست که اسرار باطن او یعنی همانیدگی مرکزش را آشکار می‌کند؛ عبارتی دیگر انسانی که من‌ذهنی دارد در برابر یک عارف نمی‌تواند من‌ذهنی‌اش را پنهان کند.

گوید آن استاد مر شاگرد را
ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۳

استاد به آن شاگرد [و خداوند به انسان] می‌گوید: «وفای تو نسبت به من از سگ هم کمتر است.» [در من‌ذهنی وفای ما به زندگی از سگ کمتر است. ما هر لحظه با نپذیرفتن اتفاق این لحظه الست را انکار کرده و نسبت به زندگی بی‌وفایی می‌کنیم یعنی از جنس زندگی نمی‌شویم.]

خود مرا اُستا مگیر آهَن گُسل
همچو خود شاگرد گیر و، گُردل
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۴

آهَن گُسل: گُسلنده آهَن
تو مرا اُستادی نیرومند و گشاینده دشواری‌ها مپندار. بلکه هم‌چون خودت، مرا شاگردی کور دل فرض کن که
چیز زیادی نمی‌داند.

نه از مَنّت باری است در جان و روان؟
بی مَنّت آبی نمی‌گردد روان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۵

مگر نه این است که توانایی جسم و روح، عقل و انرژی زندگی‌ات از من است؟ و اگر من نباشم، آبی به وجود تو
نمی‌رسد. [به عبارتی بدون کمک مولانا ما نمی‌توانستیم به آب معرفت و حکمتِ زندگی دست یابیم.]

پس دل من کارگاه بخت توست
چه شکنی این کارگاه، ای نادرست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۶

بنابراین مرکز عدم من کارگاه بخت تو است. ای من ذهنی ناصالح، چرا با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت این کارگاه را می‌شکنی؟

گویی: پنهان می‌زنم آتشِ زنه
نه به قلب از قلب باشد روزنه؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۷

تو با خود می‌گویی: «من پنهانی فتنه‌انگیزی می‌کنم»؛ یعنی من ذهنی‌ام را حفظ کرده به طوری که خداوند یا استاد معنوی‌ام متوجه نشود و به احوال درونم پی‌نبرد ولی آیا از طریق ارتعاش از دل به دل راهی نیست؟

آخر از رَوَزن ببیند فکرِ تو
دل گواهیی دهد از ذکرِ تو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۸

بالاخره او از طریق ارتعاش و روزن فضای گشوده‌شده دل تو را می‌بیند و مرکزت گواهی می‌دهد که در پنهان
چه فکرهایی می‌کنی.

گیر در رویت نمالد از گرم
هر چه گویی خندد و گوید: نَعَمْ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۹

فرض کن خداوند یا آن عارف از روی بزرگواری خواطر و کارهای زشت تو را که با من ذهنی انجام می‌دهی به
رویت نیاورد و هرچه تو بگویی، او بخندد و بگوید: «بله»

او نمی خندد ز ذوق مالشت
او همی خندد بر آن اسگالشت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۰

اسگالش: اندیشیدن، فکر کردن
او از لذت تنبیه کردن تو نمی خندد بلکه او بر فکرهای توهمی و بر مرکز همانیدها می خندد.

پس خدای را خدای شد جزا
کاسه زن، کوزه بخور، اینک سزا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۱

خداع: حيله.
سزای هر فریبی، فریبی دیگر است. بر سر این و آن کاسه فرو می کوبی اینک سزای تو این است که کوزه ای بر
فرقت فرود آید. [تو مرکز را که کارگاه خداوند است با همانیدگی ها می پوشانی تا خداوند نتواند در آن جا کار
کند و تو را به خودش زنده نماید بنابراین درد ایجاد خواهد شد و سزای تو درد است.]

گر بُدی با تو ورا خندهٔ رضا
صد هزاران گل شکفتی مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۲

اگر تو فضا را می‌گشودی و مرکزت عدم می‌شد استاد این جهان، خداوند، لبخندی رضایت‌آمیز می‌زد. بر اثر آن
لبخند صدها هزار گلِ معانی در مرکزت می‌شکفت و جهان درون و بیرونش شکوفا می‌گشت.

چون دل او در رضا آرد عمل
آفتابی دآن که آید در حَمَل
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۳

حَمَل: نام یکی از صورت‌های فلکی که منطبق با اولِ فروردین است.
اگر ما مرتب الست را اقرار کنیم و فضا را در اطراف اتفاقات زندگی باز کنیم و دل استاد زندگی یا مولانا از ما
راضی باشد، رضایت او را مانند آفتاب اولِ فروردین بدان که می‌خواهد گل‌ها را شکوفا کند.

زو بخندد هم نهار و هم بهار
در هم آمیزد شکوفه و سبزه زار
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۴

با آمدن فروردین روزها و بهاران، خندان و شکوفان شوند و سبزه زاران در هم پیامیزد و همه جا سبز و خرم گردد. [علت اینکه هنوز بهار ما نشده این است که ما مرکز همانیده را نگه می داریم و بجای فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه من ذهنی خود را حفظ کرده ولی ادعا می کنیم مرکزمان عدم است.]

صد هزاران بلبل و قمری نوا
افگند اندر جهان بی نوا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۵

صد هزار بلبل و قمری که نماد انسان های فضاگشا و زنده شده به خداست، نوای دلنشین خود را در این دنیای پینوا که محتاج عشق، خرد و برکات زندگی ست سر می دهند. آن ها فضا را می گشایند، به زندگی ارتعاش کرده و آن را در جهان پخش می کنند.

چونکه برگِ روحِ خود زرد و سیاه
می‌بینی، چون ندانی خشمِ شاه؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۶

وقتی که برگِ روحِ خود را زرد و سیاه می‌بینی و پژمردگی خود را حس می‌کنی پس چگونه خشمِ شاه را متوجه
نمی‌شوی؟!

آفتاب شاه در بُرج عتاب
می‌کُند روها سیه، هم‌چون کباب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۷

عتاب: خشم، ملامت
هرگاه آفتاب خداوند از بُرج خشم و قهر و سرزنش بتابد، رخساره‌ها را هم‌چون کباب، سیاه و خشک می‌کند و
انسان به‌سوی زمستان دردها می‌رود.

تنظیم‌کننده متن: بهار
گوینده: بهار



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور، بخش پنجم

آن عطارِ د را ورق‌ها جان ماست
آن سپیدی و آن سیه، میزان ماست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۸

عطارِ د: رمز استاد معنوی
برگ‌ها و ورق‌های آن عطارِ د که تمثیل خداوند یا انسان به عشق رسیده است، روح و جان ماست یعنی خداوند در کتاب جان ما کارهای خوب و بد ما را می‌نویسد. آن سپیدی و سیاهی ورق ترازویی برای سنجش کیفیت هشیاری و اعمال ماست؛ سپیدی ورق به معنی هشیاری حضور و برخورداری از شادی بی‌سبب است ولی سیاهی آن به معنی هشیاری جسمی و زمستان وجود است.

باز منشوری نویسد سرخ و سبز
تا رهند ارواح از سودا و عجز
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۹

سودا: درد
عجز: ناتوانی
[اگر ما فضا را باز کنیم،] آفتاب خداوند به برج حمل آمده و بار دیگر فرمانی سرخ و سبز و بهاری بر ورق جان ما
می نویسد تا ارواح ما از درد و ناتوانی برهند.

سُرخ و سبز افتاد نسخِ نوبهار
چون خطِ قوس و قُزَح در اعتبار
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۰

قوس و قُزَح: رنگین کمان؛ در اینجا کنایه از حالات متنوعی است که به همتِ مرشدِ کامل و هادیِ لایق در آسمانِ
نفوسِ سالکان پدیدار می شود و آنان را به وجد می آورد.

نوبهار با خط سرخ و سبز می‌نویسد. یعنی وقتی بهار می‌رسد همه جا را زیبا و پُر نقش‌ونگار می‌کند. و اگر خوب دقت کنی آن را مانند خطوط رنگین کمان خواهی یافت. [ما نیز اگر با فضاگشایی و خوش‌رویی پیغام‌ها و الهامات زندگی را دریافت کنیم و با عقل و تشخیص من‌ذهنی به مولانا گوش ندهیم، زندگی دوباره ما را نوبهار می‌کند و همچون رنگین کمان حالات زیبایی از وجد و سرور بر ما پدیدار می‌شود.]

ای بسا دانش که اندر سر دود
تا شود سرور، بدان خود سر رود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانشی که به سر برود یعنی انسان با آن همانیده شده و آن را سرور و استاد خویش سازد تا درنهایت او را از استاد زندگی غافل کرده و سرش را بر باد دهد.

سر نخواهی که رَوَد، تو پای باش
در پناه قطب صاحب‌رای باش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴

اگر می‌خواهی که سرت بر باد نرود، فضا را باز کن، تواضع داشته باش و در پناه قطب صاحب‌نظری چون مولانا درآی. [به عبارت دیگر اگر حفظ و تقوا نداری، از نصایح و کمک‌های بزرگان استفاده کن.]

گر چه شاه‌ی، خویش فوقِ او مبین
گر چه شهدی، جز نبات او مچین
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵

گرچه که تو شاه‌ی، ولی نباید خود را برتر از زندگی و قطب صاحب‌نظری چون مولانا بینی. گرچه ذهنت نشان می‌دهد که عسلی، اما بیا و شهد ذهنی را کنار بگذار و غیر از شیرینی نبات زندگی، چیزی نخور.

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان
نقد تو قلب است و، نقد اوست کان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

برای اینکه فکر ما، من ذهنی و نقش است، اما فکر استاد جان است. ما مقدار زیادی هشیاری جسمی داریم و به همین دلیل سکه و نقدی را که حضور می‌خوانیم، قلبی و دروغین است. ولی استاد معنوی حقیقتاً به زندگی زنده است و نقد او نقدی درست و مانند معدن طلاست.

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته شو سوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

او در واقع همان تو هستی پس زندگی خود را در زندگی او بجو و همچون فاخته مدام کو و کو بگو یعنی مدام فضاگشایی کن و خود را مطابق مولانا درست کن. [در نتیجه پس از مدتی خود را در او پیدا می‌کنی و به خود اصلی‌ات زنده می‌شوی.]

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

زندگی در این لحظه یک شیوه نو می آورد که با شیوه من ذهنی ما یکی نیست، بنابراین ما باید فضا را باز کنیم و پیغام آن شیوه یا اتفاق را در درونمان بیابیم. [اما اگر فضاگشایی نکردیم، باید با پندهای انسانی چون مولانا چالش پیش روی خود را حل کنیم.]

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] خوشا به آن باغ و شهری که من برای انسان درست کنم. [از دیرباز تا کنون انسان سعی کرده تا با من ذهنی اش مدینه فاضله بسازد اما موفق نبوده است. بنابراین او باید فضا را باز کند و خود را با خرد و نظم زندگی هم سو کند تا به مقصود خویش که جهان و باغی آباد است، دست یابد.]

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

وادی: بیابان
[مولانا از زبانِ زندگی به انسان می‌گوید:] تو در من ذهنی پر از درد، مانند صحرایی خشک هستی و ما باران
هستیم. تو دائماً خراب‌کاری می‌کنی و شهرت را خراب می‌کنی، و ما معمار هستیم؛ پس ما را به زندگی‌ات بیاور.

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی
چو پر شدی، به بنِ حوض و جو مکان‌گیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

تا وقتی که تو همانند کاسه، خالی از من ذهنی و ناموس بسیار سنگین آن هستی، خرد کل تو را بر اقیانوس
زندگی هدایت کرده و بر اساس نظم و آهنگ خویش می‌رقصاند. اما اگر از عقل من درآورده خود لبریز شوی، به
ته کثافات و دردهای من ذهنی فرو خواهی رفت.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] ای انسان تو فضا را باز کن و شاد، آسوده خاطر و ایمن باش که من با
تو همان کاری را کنم که باران با چمن می کند.

من غم تو می خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] من در فضای گشوده شده غم تو را می خورم، تو غم نخور. من از صد
پدر به تو مهربان ترم. تو مهربانی و کمک را از بیرون نخواه، فضا را باز کن، از من بخواه و به من توکل کن.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
عَدَم چگونگی ندارد و تو نمی‌توانی عدم یا جنس حقیقیات را نشان‌دار کنی. خوب نگاه کن که در این لحظه
اولین قدم را بسیار نیکو برداری و به الست اقرار کنی. یعنی در اطراف چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، فضا را باز
کنی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه فضا را باز کردم، به عشق یا خداوند گفتم تو قرین و یار من هستی، حتی یک لحظه هم از کنار
من دور نباش.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت و گوی، بطور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم نشین خود را می دزدد.

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صلاح یا هشیاری حضور، آرامش و شادی بی سبب، و همچنین کینه ها یا دردهای من ذهنی، به طور پنهانی از مرکز یک انسان به انسانی دیگر راه پیدا می کند.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه
تا تو بخواهی با نصیحت کردن دیگران، آن ها را بزرگ و دانشمند کنی، در این صورت، خود را بدخو و خالی
می کنی و نمی توانی از دردهایت رها شوی.

مُردۀ خود را رها کرده ست او
مُردۀ بیگانه را جوید رَفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

آن انسان مُردۀ من ذهنی خود را رها کرده است و به فکر زنده کردن مُردۀ دیگران است. [پس من اگر خواهان
پیشرفت معنوی هستم، من ذهنی خودم را که مُرده است، رها نمی کنم و فقط روی خودم کار خواهم کرد.]

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدّتی بنشین و، بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشم من، تاکنون برای دیگران نوحه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، پس از این بنشین و به حال خودت گریه کن و خودت را عوض کن زیرا حال خودت از همه گریه‌دارتر است.

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سبال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

گو: گودال. قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت. سبال: سبیل
ای من ذهنی بی‌غیرت تو خودت در باتلاق و سیستم تخریب هستی، از سبیل مردم دست بردار و فقط روی خودت کار کن.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و کش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

[تا هنگامی که خود دردمند و گرفتار هستی و زندگی درون و بیرون خراب است، قرین دیگران نشو و آنان را به فضای تخریب نکشان، اما] هر موقع به گلستانی زیبا و خوش رسیدی، پس از آن برو دامن مردم را بگیر و بسوی آن جا بکش.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای کسی که در ذهن هستی و نمی‌توانی از محدودیت چهار بعد (فکر، هیجان، تن و جان جسمی)، پنج حس و شش جهت خارج شوی، عجب جایگاه خوبی داری، دیگران را هم بدان جا ببر.

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جفتان ساری است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

جفتان: جمع جفت به معنی زوج، قرین، همنشین
ساری: سرایت کننده

این هم از تاثیر ابتلا به بیماری من ذهنی است که اگر دو انسان قرین هم بشوند، زهر یعنی درد از یکی به دیگری سرایت می کند. [بنابراین باید از آدم‌ها، برنامه‌های تلویزیونی و شبکه‌های اجتماعی درد پخش کن پرهیز نمود. و اگر کسی از درد شروع به صحبت کرد، از او فاصله گرفته و از آنجا برویم.]

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجه او
چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

همه چیزها به جز جنس خداوند از بین رفتنی و مرگ‌پذیرند. اگر در حالت فضاگشایی و از جنس او نیستی هستی مجو، یعنی نگو وجود دارم. زمانی حس وجود کن که فضا را باز کرده و در وجه او باشی.

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸) «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.» «با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان [و من‌ذهنی را پرستش نکن] هیچ‌خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او.

[هرچیزی را که تو در مرکز گذاشته و از جنس او شده‌ای مرگ‌پذیر است بنابراین تو هم مرگ‌پذیر شده و می‌ترسی، پس به ذات لایموت او زنده شو. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید. [پس تا زمانی که در این جهان زنده هستید آفلین را لا کنید و خود به‌سوی او روید.]

هر که اندر وجه ما باشد فنا
کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جَزَا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] هرکسی در وجه ما فنا بشود، یعنی هرکسی به فضای گشوده شده بیاید و از جنس ما بشود، و متوجه شود من ذهنی نیست، تهدید یا فرمانی که می گوید: «همه چیز از بین رفتنی است» شامل حال او نخواهد شد.

زآنکه در الّاست او از لا گذشت
هر که در الّاست او فانی نگشت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۴

هر کسی از مرتبه لا گذشته یعنی همه همانیدگی‌ها و دردها را لا کرده و دیگر از جنس آن‌ها نیست، وارد مرتبه
الا شده. و هر که به این مرتبه شریف برسد، از جنس خداست و دیگر از بین نمی‌رود.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فاطمه
گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com